

<span>امتداد</span>
همراه

#### پژوهش

من اگر بدانم هر روز یک ساعت باید حرف بزنم و نتیجه اش این باشد که مردم کتاب بخوان بشوند، حاضرم روزی یک ساعت ونیم حرف بزنم ! اگر این وری بشود قضیه را حل کرد ، حرفی نیست ، بله ما باید عرض مان را به مردم بکنیم و بنده هم عرض می کنم، منتهی چیزهایی هست که با گفتن تنها تمام نمی شود .

معلومات ، خاصیتش این است که یک بار که چیزی را گفتیم ،طرف می فهمد ؛ دیگر لازم نیست آن را دوباره ، سه باره ، ده باره بگوییم - می شود تکرار ممل - لیکن اخلاقیات وخلقیات و عادات و رفتارها این طور نیستند . وقتی کسی عادت ناپسندی دارد،کافی نیست که بگوییم آقا این عادت ناپسند است، یا این کار را انجام نده ، یا این کار را انجام بده .

یک بار تذکر بدیم و بگوییم ما گفتیم دیگر، تکلیف مان تمام شده ؛ نه ، این طوری نیست . این ،گفتن و بازگفتن و باز گفتن و به زبان های گوناگون و از همه طرف گفتن و او را بافکر محاصره کردن می خواهد ، تا یک عادت از میان برود ، یا به وجود بیاید .

بیانات در دیدار با برگزیدگان مراسم انتخاب کتاب سال ۷۲/۱/۷

#### علمدار

**جنک پاپرهنه**

**نویسنده: رحیم بقوسی**

این انعکاسی از رنجهای مردم پابرهنگه است که بخصوص درمقااسه یا فداکاری همین مردم ، بسی جانکاه و تلخ و نابینرفتمتی نمی نماید...و وقتی روح لطیف و حساسی منظره ی این هر دو را به چشم دیده بلکه با آن زیسته باشد، با زبانی به همان تلمی آن را روایت می کند.

و البته توسن خیال اهل هنر همیشه و در همه میدانها از واقعیت پیشی می گیرد...در روایتهای دیگر از همین جبهه و همان خط و درمقابل باهمان دشمن ،چیزی از همه برجسته تر است و شیرین تر و آن تواضع و چندان ندیدن کار خود در مقابل کار یکرانی که -باری- آنان نیز در جبهه های دیگر اما باز در برابرهمان دشمن و به عشق همان خد ،تلاشی کرده و عرق ریخته اند ، اگر چه خطر در همه ی میدان ها یکسان نیست ...و همه ی کسانی راکه فیض آن جبهه را نبرده اند اهل دنیا و دلبسته به تعلقات آن ندانستن ، ورحمت و مهربانی که خود برای خدا برده اند بر سر دیگران خرد نکنرن ...و این صفت پاکان و پارسایان است .

این خصوصیت در این نوشته که از جهات بسیار ، زبان ، تصویر ، پردازش و بخصوص استفاده ی خوب از آیات قرآن ، خیلی خوب است ، به چشم نمی خورد ... و افسوس دیگر آنکه فرق آسمان میان اینکه کسی آریزمنست شدن دروازه ی جهاد و شهادت غمگین شود وحسرت بخورد اما با این حال از عمل به وظیفه ای که مصلحت اسلام و مسلمین بر دوش همه نهاده خرسند باشد ، و اینکه کسی اصل را بر تشخیص خود اگر نکوگیم میل خود - نهاده و قبول ختم جنگ و ایحیات و کار شیطان و توطنه ی دشمن بداند ...و حتی به اشاره ای ، امام و خاصان او را هم مستثنی نکند ... در آن کتاب شوق اول دیده نمی شود. جمعه ۷۰/۱۲/۹

**ایست بازرسی**

خودنویم ! تا حالا برای ترویج کتاب و کتاب خوانی، برای این که به شهریات یا بچه محله ای یات یا خویشاوندن و خانواده ات رو کتابخون کنی ، کاری کرده ای؟ جمله آقا رو که داشتی ؟ ببین رهبر چی می گه؟ من و تو کجاییم ! یا علی

#### دشت شقایق ها

ارشت با حجم عظیم و تلاش متونع اش ، سهم بزرگی در تشکیل دفاع مقدس هشت ساله داشته است . خاطرات دیگری که خواننده ام همه تصویر وضع و حال سپاه و بسیج بوده است و اینک نوشته ای درشرف حال واحدهای ارتشی...سبک هنرمندانه و قلم زیبای این نویسنده،کمکی در خور تحسین کرده است به آب و رنگ بخشدین به حوادث و وقایع خطوط ارتشی...البته فاصله میان این و آنچه از بسیج میدانیم و خوانده ایم ، بسی ژرف است .

در اینجا وضع یگانهای ارتشی را می شود بخوبی دید ، کتاب را یکنفسه درروز جمعه ۷۲/۱/۱۷خواندم

#### کارگزیز

رفته بودند شناسایی ، شب قبل ابرها کنار رفته بود و ماه همه جا را روشن کرده بود. مجبور شده بودند بمانند. وقتی برگشتند خیلی گرسنه بودند افتاده بودند توی سفره و می خوردند .

یکی از بچه ها که قد کوچکی داشت و همیشه کتاب های درسی اش دستمش بود ،جگلو آمد و خیلی عادی گفت ؛ ‘دوستان اگر ترکیدید ، ما رو هم شادعت کنید . بقیه هم می خندیدند. هم به حرف او ، هم به خوردن بچه های اطلاعات.

#### رنگت زرد:

بهبش می گفتند ؛ ‘دوکره دوم ’ صد کیلو متر بعد از کرمانشاه ، روی تابلو نوشته ؛ پادگان ابودر . در زمان جنگ پادگان ابودر ،نقطه وحدت همه نیروهای سپاهیی ،ارتشی و بسیجیی بود . هم همین جا را خانه خود می دانستند هیچ کس در این جا احساس غریبی نمی کرد . پادگان ابودر هم عشق می کرد با رزمنده ها .

**هواشناسی آسانی**

**آسمون ششم :**

درپاییز سال ۱۳۶۳ پادگان ابودر شاهد صحنه زیبایی بود یک تانکر آب آشامیدنی که پیمانه ای از آن به دم مسجیحایی حضرت امام خمینی (رحمت الله علیه ) متبرک شده بود به پادگان انتقال یافته بود .

ارادت همه نیروهای بسیجی به امام (رحمت الله علیه ) بر عالم و آدم آشکار بود و آن قدر مشتاق حضرتش بودند که برای چشودن قطره ای آب از یک تانکر چند هزار لیتری ،عاشقانه بر یکدیگر سبقت می گرفتند .

**امدادگر**

یک بار در ارتباط با خطوط سیاسی ازسردار شهید ‘حسن باقری ‘ سوال شد ؛ ‘شما در چه خطی هستید ؟ ‘خندید و گفت ؛ آقا جون ، ما درخط ثواب هستیم . ‘حالا برادرم خواهرم ، تو هم خط خودتو انتخاب کردی یا نه؟‘

**به روایت همسر شهید با نگاهی به روایت :**

**بقیه اعضا، خانواده**

اوایل انقلاب بود ، پای تلویزیون نشسته بودم. اگر یادتان باشد ، آن موقع ها توی بگیرو بیندهای عوامل رژیم قبل ، محاکمه بعضی هاشان برای روشن شدن مردم از تلویزیون بخش می شد . از اول برنامه نبودم ، ولی تا تلویزیون را روشن کردم، آن آقایی که می پرسید ، گفت ؛ یادت هست یک آقای حقانی ، روحانی بود ، تو با بی شرمی لختش می کردی و شکنجه اش می دادی ؟...یادت هست ...

قضیه مربوط می شد به ده - پانزده سال قبلش ولی آقا هیچ وقت بهم نگفته بود . نشد تو زندگی مشترکمان یک بار بگویی چطور شکنجه اش می کردند .

من و بچه هایم از زندان رفتن پدرشان خیلی زجر کشیدیم . البته من پی این چیزها را به تنم مالیده بودم ، چون خودش روز اول باهام شرط کرد . گفت من یک طلبه هستم شاید شکنجه بشوم .زندان بروم گرسنگی بخوریم ،خوب فکرهایم را بکن ، با همه اینها قبول کردم . از همان اوایل ازدواجمان دریدری ما شروع شد . یک بار هم اول گفت دست بدم.گفت بگذار زیر چادرت . می دانستم اگر پرسیم که چرا و برای چی ، می گوید تو چکار داری به این کارها . کاری را که می گویم بکن ، وسطهای کوچه مان گفت ‘فقط مواظب باش کسی کیف را ببیند ! یا سواری رفتیم تهران. گفت دیر دار ارتش هم مسفرمان بود . سر حرف شد درباره اوضاع مملکت و شاه و این چیزها . درجه دار که طبق معمول باید طرفداری می کرد یعنی اگر کیف با این حرفها نبود ، از ترس ساوگ که مثل یک گلاب ، همه جا سایه افکنده بود ، باید یک جوری موافق انمود می کرد . تا خود تهران برای این درجه دار، هزارو یک دلیل آورد که شاه ، به فکر خدمت به این مملکت نیست ، یکی دو بار هم با آرنج به پهلویش زدم که ادامه ندهد . سری می جناندم و باز حرف خودش را می زد . به تنرسی اش ایمان داشتم ، ولی وقتی به تهران رسیدیم و گفت اول برویم این کیف را تحویل بدیمیم وبعد برویم می مادر ، ایمانم بیشتر شد .

کیف را که تحویل دادیم ، پرسیدم چی داخلش بود؟ گفت چوکار داری ! - راستش یگو اعلامیه نبود ؟ - چرا ولی حق نداری به مادریگی چی همراهمون اوریدیم...خب؟ همان روزها بود که جریان کشتار طلبه ها درفقیهیه پیش آمد . آنجا هم از دست ‘اوسسی ‘ سیلی خورده بودم . اوسسی خوب از پرونده اش خبر داشت . دربردی وبیچارگی ازهمان روزها ، عقابی سپاه بر زندگی مان سایه انداخت .گفتم که من بی این چیزها را به تنم مالیده بودم . ولی بچه ها سخت شان بود که ماهها رنگ پدر را نمی دیدند . خانه مان را که بردیم تهران ، گفت کوچه

## شهادت



# شهید غلامحسین حقانی

**تولد قم ۱۳۲۰ / شهادت : حزب جمهوری اسلامی ۶۰/۴/۷ / بغض تازه ، خون کهنه**

**نایب شکیبچه اثر نگاهت پسا**

**نأمر و نر ابد سرخی مراهت پیدا**

**ای کشته هفت تیر ، حقانی اما**

**گشیمه و نگر دینگهات پیدا**

پس کوچه ها و خیابانها را خوب یاد بگیر که شاید

مجبور شوی بیایی زندان ملاقت .
همان اوایل ، یک شب خواب بدی دیدم . صبح برایش تعریف کردم .گفت صدقه بدیدم . هزار جور فکر می آمد سراغم . دوست داشتم از نقش بشنوم که خیر است تعبیرش خوب است یا همچی چیزهایی . تا سرشب همین طور دل توی دلم نبود . وقتی آمد خانه ،گفتم فکر این خواب داره دیوانه ام می کنه چکار کنم؟

-گفتم که صدقه بدیدید !
- آخه برای چی ؟ ...مگه چطور می شه ؟
هیچ نگفتم ، تا یکی دو ساعت بعد که گفتم -گفتم که صدقه بیاید...همین مامورا دیگه ... نمی دونم همین جوری حس می کنم .
به دقیقه کشیدم که ریختند توی خانه . خانه را زیر و رو کردند . اما قبلا برگه های جرم را جمع کرده بود . هیچ چیز دستگیر مامورا نشد . تا قنداق بچه را هم گشتند . رئیس شان اشاره کرد آقا را ببرند .
- شما چیزی ازش ندیدین پس چرا می بریدش ؟
چه خبره آنجی خانم ! به آبمیوه ما هم می خوریم زود برمی گرده !
شش ماه ازگار اگر شب از خورشید خیر داشت، من هم از او خیر داشتمه هرجا می رفتم جوایم می کردند ؛ تا اینکه کاشف به عمل آمد زندان

**بعضی شبها نفت نداشتمیم که چراغ را روشن**

**کنند ، پسرش زیر نور مهتاب درسهای**

**اول طلبگی را می خوانده ، یا از صبح**

**که می رفته حرم، دیگر بر نمی گشته**

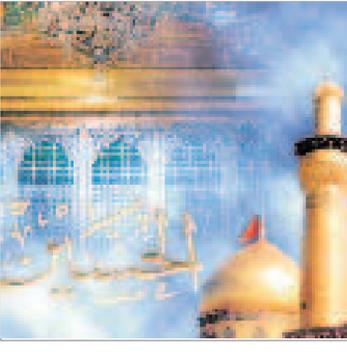
**مدرسه رضویه**

دانه های اشک به هم زودی غلتیده بودند تاروی لبهام . اگر صدایش نبود ، هیچ وقت نمی شناختمش . خیلی عوض شده بود . آن موقع بچه ها کوچک بودند و این چیزها را نمی فهمیدند. ولی جد سال بعد که باز هم رفته بود زندان یک بار ملاقات حضوری گرفتم . با لباس روحانی بود . یکی ازبچه ها رفت نشست توی بغلش . آقا شروع کرد به بوسیدن و نوازش کردن موهاش . - آقا ! شما میای خونه ما ?... بشی آقای ما .... - آقا نداریم ...

خیلی به پدرشان وابسته بودند . با همه وقتی که نداشت ، می نشست و با لهجه خودشان ، باهاشان بازی می کرد و ادای بچگانه در می آورد و صدای حیوانها را یادشان می داد . ولی برای مسایل معنوی شان ، هیچ وقت اجبار نمی کرد . تشویق شان می کرد بهشان یاد می داد ، ولی بارها به من می گفت بگذار اگر می خواهند نماز بخوانند، خودشان بخوانند . تو ببیدارتان نکن ! برنامه های تلویزیون که تمام می شد و بچه ها از پایش بلند می شدند ، خیلی پدرا نه می گفت ؛ بعضی وقتها هم می توانید به جای تلویزیون چند صفحه قرآن بخوانید.

خلاصه ، تا همین اواخر ، جای شکنجه ها توی بدنش مانده بود . بعد از قضیه ملاقات حضوری که با آن وضع فحیح دیدمش ،متوسل شدید به امام رضا (ع) ، تا اینکه - به قول خودش که با خنده می گفت - عفو ملوگانه بهش دادند و آزاد شد . بعد از آزادی ،فقط سرش را می انداخت توی درس و بحث های حوزه . البته خیلی می خواند و می نوشت. همان وقتها کتابهایی نوشت که بعدها چاپ شد . دیپلمش را گرفت که بروم دانشگاه و از آن جا بتوانم یک قرآن ماست می خریدم ، می خورده و همان جا توی حرم درس می خوانده تا صبح . واقعا اگر مادرش نبود من با دو تا بچه کوچکی می پوسیدم . بعداز پر کردن چند تاربرگه و جواب دادن چهل - پنجاه ه تا سوال و یکی دو ساعت انتظار ، بالاخره وقت ملاقات رسید . یک آقای لاغری با موهای تراشیده از پشت شیشه آمد گوشی ما کابین ما را برداشت . لیخند می زد و سرش را تکان می داد . به مادرش گفتم ؛ ...معلوم نیست خانواده اش کجا هست .. اشک توی چشمان مادرش حلقه زد . گوشش را برداشتم که بگویم برادر ! ما منتظر زندانیان هستیم و شما اشتباهی وارد این کابین شده ای ... سلام ...یعنی دیگه ما رو نمی شناسی تا امدم جواب سلام را بدمم لبهام شور شد .

# محرم را ما به عراقی ها قبولانندیم



■ **زاده سر افراز علی زاهدیان**

مراسم عزاداری در محرم در اوایل با مخالفت های بسیار زیاد ، ضرب و شتم ، شکنجه و زندان همراه بود . هرون جمع ، نوحه خوانی ، سینه زنی ، عزاداری و ... را ممنوع کرده بودند ، افرادی را که مسبب این کارها می دانستند به شدیدترین حالت ممکن مورد تنبیه قرار می دادند .

یک موردش که یادم هست در اردوگاه عنبر بود . محرم در زمستان با آب و هوای بسیار سرد همراه بود . در وسط حیاط اردوگاه ، مکانهایی بود که با بلوک سیمانی جکسازری شده بود و بعنوان حمام از آن استفاده می شد . مخازن آب این حمام ها فلزی بود و بر روی پشت بام آنجا قرار داشت و در زمستان بسیار سرد و کوریی آنجا آنقدر آیش سرد می شد که در روز هم امکان نداشت دستمان را زیر شیر حمام ببریم ، چه رسد به شب .

محرم آن سال ده پانزده نفر از آسایشگاه را که به قول خودشان مسبب عزاداری بودند را در یکی از شبها جدا کرده ، داخل این حمام ها برده و در حالی که لباس برنشان بود شیرهای آب سرد را بر روی این برادران باز کردند و در همان حالت با کابل ، چوب و شلاق و هرچه که در دستشان بود به ضرب و شتم این برادران پرداختند که اغلب این بچه ها دچار یکسری عوارض شدند که شاید هنوز هم آثار آن عوارض بر بدنشان هست .

من در همین رابطه افرادی را بردند و فلکشان کردند بطوری که هر ده ناخن پایشان افتاد و اصلا امکان راه رفتن را نداشتند و تا مدتها برای رفتن به دستنویی ، حمام و صف آمار ، بچه ها

**کوچک بودی، کوچک تر از حالا . وقتی بوی یاس**

**فضای کهنه و ساکت حیاط را پر می کرد، بوی برادرت را می فهمیدی . می دانستی که او عاقل عطر یاس است.**

جا تمازش پر بود از یاس های سپید حیاط. یاس هایی که از خشت های دیوار بالا و بالاتر رفته بودند و تو دست بلند می کردی و روی انگشت های پا می ایستادی و ریختی ها ما را می کندی و میان دامن گلدارت می ریختی... برادرت چکمه های سپاهش را واکس می زد و تو کنج حیاط بهاری می نشستی و دور از چشم او یاس های سپید را نخ می کردی. گل های میان همچون لباس های او، با همان چکمه ها و با همان چفیه... ولی آن ها کلاه های آهنین بر سر داشتند و برادرت کلاه آهنی نداشت. تو بارها و بارها می دیدی لباس هایش را پوشیده، کفش هایش می تصاویر تلویزیون را نگاه کرده بودی و ده ها بار

## شهادت

روزنامه سیاسی ، فرهنگی ، اجتماعی ، ورزشی

<span>با ساکنان</span>
بهبشتی

#### ردپای عشق

نام و نام خانوادگی :حاجی کریمی
تاریخ تولد : ۱۳۴۴/۴/۳۰
تاریخ شهادت : ۶۵ / ۶ / ۳۰
یگان اعزام کننده : پشتیبانی جهاد سازندگی
کارمند : جهادسازندگی
محل دفن : گلزار شهدای دریهن
زندگینامه:

روستای دریهن ازتوابع میناب زادگاه اوست . در خانواده ای تهیدست اما با ایمان و خدا ترس به دنیا آمد . با تلاش و کوشش خود مدارج تحصیلی را تا مقطع راهنمایی طی کرد و پس از آن برای کمک به اقتصاد خانواده و تأمین احتیاجات خویش به کار مشغول شد توافق و فروتنی او باعث گردیده بود تا برای رسیدن به اهدافش به تنهایی فعالیت کند و همین ساختار او در عرصه جهاد سازندگی کشور به چشم دیده می شد با ایمانی راسخ برای حفظ تعهدات اسلامی به میدان رزم رفت و پس از دل‌زوریهایی بسیار به دیار حق شتافت .

**قاب آسمان عشق**

بسیار با هم صمیمی و رفیق بودیم . هر دویمان موتور سیکلت داشتیم و صبح ها با هم از خانه خارج می شدیم و با خورشویی به خانه باز می گشتیم . برای قولی که به هم می دادیم احترام قائل بودیم و تا به آن عمل نمی کردیم کار دیگری را انجام نمی دادیم .

سه ماه درجبهه خدمت کردم و در آن روزها حاجی ازواج کرد و من که سعادت شرکت کردن در مراسم ازدواج او را نداشتم چند روز بعد به خانه برگشتم . هر دو تصمیم گرفته بودیم دوباره به جبهه برویم اما اشک و التماسهای مادرمان باعث شد تا یکی از ما دو نفر در خانه بماند و دیگری به جبهه برود و آن یک نفر حاجی بود ... هنوز چند روزی از مرخصی ام نگذشته بود که خبر شهادتش را شنیدیم چیزی که در این بین تمام وجودم را به آتش کشید حق پروازی بود که قبل از رفتن داشت ، وقتی رفت هنوززدحمتی شرحی عرضی اش از روی پاها و دستهای معصومان پاک نشد بود که قاب آسمان عشق شد .

**محتی پدروانه**

مدت زمانی که درجبهه بودم حاجی از خانواده ام نگهداری می کرد و هر روز به بچه هایم سر می زد . وقتی به خانه مان می رفت محال بود دست خالی باشد . برای بچه ها چیزی می خرید تا خوشحال شان کند همسر می گوید : یک روز هر چه منتظر ماندم خبری از حاجی نشد . خیلی معول سر ساعت مشخصی می آمد اما آن روز بچه ها خیلی بی تابی می کردند و سراسر را می گرفتند تا اینکه فهمیدیم هنگام بازگشتن از سر کار به سوری خانه ما می آید اما درب خانه کمی رسد متوجه می شود چیزی برای بچه ها نخریده است. برمی گردد تا میبادا بچه ها ناراحت شوند.

اما به هرمغازه که می رود تعطیل بود به ناچار به منطقه دورتری می رود که حین بازگشت موتورش خراب می شود و تا صبح آنجا می ماند . وقتی به خانه آمد بچه ها در آغوش او جای گرفتند و اورا بوسیدند . محبت او به فرزندانم ، پدرا نه بود این احساس را به خوبی می شناختم .

**ارزشمندترین خاطره از شهید**

یک روز درخانه نشسته بودیم که ازحاجی خواستم کلید موتورش را به من بدهد تا برای انجام کاری بیرون بروم .

فاصله من و حاجی دو متر بیشتر نبود ، بلند شد و کلید را جلوی من گذاشت و من هم دنبال کلیم رفتم تا اینکه دریکی ازنامه هایی که از جبهه برابم فرستاد از من خواسته بود تا حلاش کنم . اورا ببششم .

او از اینکه آن روز کلید موتور او در دستی به من ن داده عنر خواهی کرده بود این ارزشمندترین خاطره ای است که مرا یاد بزرگ منشی و احترامی که برای انسانها قائل بود می اندازد. در زندگی به کوچکترین موضوع اهمیت می داد و حاضر نبود ناراحتی سوز برآیدن .

<span>ظاظرات شاد</span>
روزمندان

#### صلیب سرخ و علامت تعجب

معمولاً هر دو ماه یک بار هیأت صلیب سرخ به اردوگاه می آمد و با اسرا گفت و گو می کرد. حاج آقا ابوترابی در این دیدارها با رفتار و منشی که داشت، با رئیس هیات به گفت وگو می پرداخت و گاهی ساعت ها با آنها صحبت می کرد.

او در صحبت با صلیب ، انگشت روی دردهای اصلی می گذاشت و نکات لازم و ضروری را مطرح می کرد و صلیب بدشترین توجه را به سخنان سید داشت و معمولاً همه مسائل را با حاج آقا مشورت می کرد و هر مطلبی را که نظر سید بود، پیگیری می کرد و سید حتی شیوه مطرح کردن یا عراقی ها را نیز به آنها یاد می داد که چگونه مطرح نمایند تا عراقی ها ببپذیرند.

سخنان منطبق سید چنان تأثیری در آنها گذاشته بود که آنها به سید به عنوان یک اسیر نگاه نمی کردند، بلکه به عنوان یک انسان شجاع شناس اسیر که نظریات مفیدی درباره جامعه بشر دارد نگاه می کردند و گاهی مشکلات خود را با سید در میان می گذاشتند و از راه چاره می خواستند و بعضی مواقع هم از روحیه و صلابت اسرا تعجب کرده، سؤال می کردند که چرا جمع شما از روحیه بالایی برخوردار است، در حالی که در نقاط مختلف دنیا، با اسرای زیادی ملاقات، دیدار و گفت وگو داریم هربار که می رویم مسئولان در گزارش های خبری از دیوانه شدن تعدادی و خودکشی جمع دیگری خبر می دهند، ولی در اینجا از این خبرها نیست، چرا سید جواب می داد که اینها چون در راه عقیده و ایمان خود قدم برداشته اند و آن سختی و اسارت را هم در راه ایمان و عقیده تحمل می کنند این سختی ها بر آنها آسان می شود و یاد خدا دلها را آرام می کند.

صلیب می گوید: ای کاش همه انسان های عالم، بخشی از روحیه این اسرا را داشتند. رابطه صلیب با سید به دوران ۱۰ساله اسارت منتهی نشد، بلکه پس از آزادی نیز آنها با سید رابطه داشتند و آن روز که سید چشم از چشم فرو بست، رئیس صلیب سرخ جهانی پیام داد و از او به عنوان یک انسان آزاده و بزرگوار یاد نمود.

## شرکت خدمات مالی و حسابرسی عصر دانش بندر(سهامی خاص) ثبت ۶۲۵۲تااسیس ۱۳۸۲

**تلفن تماس :**

۰۹۱۷۳۶۸۴۴۱۶محمد حسینی

**E-mail:**

AsrdaneshA@ yahoo.com

تأمین کادر مالی

حسابداری

حسابرسی

تهیه صورتهای مالی

تهیه اظهار نامه مالیاتی

اعتبارات و خزانه داری

مشاوره مالیاتی و بیمه ای

اصلاح حسابها و رسیدگی اسناد

حسابداری

حسابرسی

تهیه صورتهای مالی

تهیه اظهار نامه مالیاتی

اعتبارات و خزانه داری

مشاوره مالیاتی و بیمه ای

اصلاح حسابها و رسیدگی اسناد



عصر دانش بندر

تلفن تماس :

۰۹۱۷۳۶۸۴۴۶حاکسار نژاد ۰۹۱۷۱۶۳۵۲۱

حسابداری

حسابرسی

تهیه صورتهای مالی فارسی و انگلیسی

تنظیم گزارشهای مالی جهت بانکها و سایر موسسات مالی و اعتباری –

تأمین و آموزش کادر موسسات و شرکتها \* تهیه صورتهای مالی از مدارک ناقص حسابها و...

**E-mail:**

omid gamberoon jonooob@gmail.com